









2.

322

Book

صه قرآن في فضل ليلة الجمعة سورة القدر في ثمانين مرة ثم نام بالوجه الذي  
الذي عليه الموضع في قنطرة وحصل له كل ما سئل به **يقول آية محمد بن علي**  
**يعقوب بن سيد علي**

بين المغرب والعشاء ثم تركيف سورة من ٢٥٠ مرة أو قسم هو جليل وعبد  
كثيرون في صلاة الجهرية محمد بن

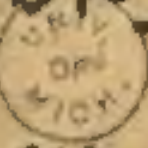
والتي سورة النور ثم قرأ أو قلوب الأرباب حاجت ودون عجزه ولا  
عزاز ولا كرام أبوه له محمد بن

من قرأ بسم الله الشريف ٦٦٠ مرة حصل له السلام وصار مغفرا عنه أصي بالكرامة

بسم الله العشاء بين طغرة ليدز أدركه بسم الله الرحمن الرحيم واخضع  
إلى الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهو يدادك الله بعدد الله  
الحق ثم واويوب برادره محمد بن

بسم الله العشاء بين طغرة ليدز أدركه بسم الله الرحمن الرحيم واخضع  
إلى الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهو يدادك الله بعدد الله  
الحق ثم واويوب برادره محمد بن

من قال صي كل يوم أربعين مرة بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
لا يضره عدو ولو كان جميع أهل الأرض أعداء  
استغفر الله سبحانه وتعالى ولا اله الا الله والله أكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
من استغفر الله في كل يوم أربعين مرة بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
يعفو عنه في







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على النعمة الظاهرة والباطنة في جميع الأحوال  
وعلى الرحمة الواسعة السابقة على القهر والجلال  
سبحان من يحير في ذاته وصفاته والأفعال حامدا  
نه طبعاً رمين وزمان • ودر صحائف نه فلت  
واسمان ذاكرست • ودر كهفتم حمد نو عابزون حيرن  
مفر عالم و مستدا ولاد آدم جنين فرموده كه لا اله الا الله  
ثناء على صفات كائنات على نفسك بدرگاه كبریاى  
تو غير از قصور و خطا هدیه دیگر نداریم كه اخذست كه

بعد و ثنای نوزبان کشاید **مشهور** یارب بخش جرم  
 و خطای تیره رو • از حرمت محمد و اصحاب آل  
 او • بی حد و لایزگی کریم از وی اوست • او صاحب  
 نعم هیکل نعمه خای اوست • **مت** آن مسند نشین  
 سر بر می مع الله • و آن تاجدار سید اولاد آدم و لقند  
 کریم • و آن صاحب لوی عظمت و شفاعت کبری  
 و آن سرور السیر من المسجد الحرام المهدی •  
 و آن محرم سرای ثم دنی قتل • فكان قاب قوسین  
 اوادی تحفه تمیحات و صلوات و اکیات • و هذا  
 طیبات و اجناس برکات • بآن خلیل اعظم •  
 و حبیب اکرم • سیدنا محمد سید الانبیاء والمرسلین



وصلى الله على سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين  
 • خصوصاً سپهسالار اوليا و محرم اسرار • آن  
 تدبیر خلوت سراي اذ هما في الغار • و سرور مهاجرت  
 واضرار • و خليفة اول يار غار • و برگزیده رسول  
 مختار • ابی بکر الصديق رضيه عنه الغفار • خليفة  
 ثاني ان تاجدار سلطنت • و آن غوامض بحر معانی  
 در وقت معدلت • مثل کوه قاف در تمکين و استغاث  
 • سردار اسلام و سر حلقه امت • عمر بن الخطاب  
 رضی عنه الوقاب • خليفة ثالثان معدن علم و حیا  
 و آن مظهر صدق صفا • جامع القرآن و داماد مصطفی  
 • عثمان بن عفان • رضی عنه الثمان • خليفة رابع

ان بشو



ان شير صفدر و كندن در خيبر • و تروج فاطمه زهرا  
 و مقبول خديجه كبرى • و شير خدا و داماد مصطفی  
 علي بن ابی طالب رضو عنه القوى الغالب • و آنكه  
 شهدای صالحین • و كشتن كفار ظالمین • و غلامان  
 دريان نوريين • عتير خاص الخاص • الحرة و  
 العبا • و ان ناجدار روز جزا • و كوه دريای لا فتی  
 اولاد فاطمه زهرا حسن رضا • و حسين شهيد  
 كربلا • رضی الله عنهم اجمعين و بعد از حمد خدا و درود  
 مصطفى • در بيان طريقت نقشبديه كه طريق اهل  
 السنة و الجماعة است مذکور شد حالات فرقه ناجيه كه  
 اصحاب كرين و مؤمنين موعود است • اول شرط

این طریق عالی توبه و ارادت بشیخ کامل و مکملست  
 بعد از آن اتباع شریعت نبویه است و اجتناب از مصاحبه  
 اهل بدعت و از لقمة شبهه ناک و کج خوری و کج خوری  
 و خاموشی و ذکر برد و ام طالبان خدا را واجبست  
 بعضی ناقصان خود را اهل طریق میدانند غی فهمند که  
 اهل طریق بودن آسان نیست هفتاد هزار حجاب تور  
 و ظلمت در راهست قطع باید کرد طالب الحق لا ایزین  
 عالم ملک بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت و از  
 عالم ملکوت بعالم جبروت و از عالم جبروت بعالم لا هو  
 زسد کامل نمی شود هر ده هزار عالم را پنج کردند مذکور  
 گشت این هفتاد هزار حجاب تور و ظلمت در وقت سلوک



قطع خواهد شد بعد از آن تبدیل اخلاق در همه مجیده  
 و صفت بشریه ملکیده مبدل خواهد شد بعد از آن  
 اهل طریقت که و مطهر لطف حقیقت با حق سال  
 پنجاه سال فل نیست سال می سال باد لب شریعت  
 غزاد در ترک و تحرید ریاضت نکشند فاسد بحال تبدیل  
 نمی شود بیت تلخ و کی دیده دل پنجه سال و تر  
 هرگز ندهند راحت ارفال بحال در سختی  
 مقصود شریعت و طریقت و حقیقت مذکور شده  
 است شریعت علم دین و شروط سلامت و طریقت  
 علل علمست و حقیقت حاصل شدن مقصود است  
 اگر علم باشد عمل نمی توان کرد و اگر عمل باشد حقیقت

مهور نمی کند و در مضمون است که بیه که قوله تعالى  
وَدَعَا إِلَى دِينِهِ بِالْحَقِّ وَهُوَ الْبَصِيرُ سند در مابین اهل السنة و  
الجماعت که مجتبی و علمیت و سند قوی است  
در میان اهل تریزه و ریاضت که در بوته فقر قانی  
کشته و نفس را تا شغف کذاخته و در خلاف  
نفس و شیطان کوشیده و در میدان شریعت کوی  
معنی ربوده اند چنین عزیز از استاد است که قال  
المنی علیه السلام **رب العلمین** - **لا حول**  
**لنجاه** - **لک** پس ازین معلوم شد که علم در رای  
علمت و عمل از برای حصول مقصود است که آن  
حقیقتست و جمال حقیقت بدین دل در آینه روح



توان دید و دیدن دل آن زمان گشاده گردد که دل در  
ذکر خدا گویا شود و از شراب معرفه الله حیات ابدیه  
حاصل کند و از متوق جمال ذی الجلال دل بی آرام  
و عقل در حیرت و جان در اضطراب و از غیر حق دور  
بناهد و فضل حق که روح میگویند در سر بر دل  
رسول فرماید و کهن نیاید در دیدن دل بگشاید آن زمان  
دل در ایینه روح اضافی جمال حق مشاهده کند  
و عی زان مست شدم که روح پیمانه دوست در آن  
می خوردم که عقل دیوانه دوست و دودی بمن مد  
ش اندر من زده شان شمع که قناب پروانه دوست  
تا فصل خدا و شفاعت رسول کبریا باشد این دولت

بیشتر میشود **سوره** بی عنایات حق و حاصل حق  
 تا کمال باشد سیاهستش ورق علم یقین  
 علم شریعت و عین یقین علم حقیقت و حق  
 یقین علم حقیقت پس علم یقین زحمان  
 و تسبیدن حاصل میشود و عین یقین از عمل حاصل  
 و از نور ایمان و معرفت ربانی و از رفع حجاب تکلیفیه  
 دیده دل گشاده و نور جمال حق را در این ورق مشاهده  
 مشاهده کند و علم حقیقت علم خدای تعالی است که  
**و نه قد** **در** **شئی** **ما** **ون** **یقین** **را** **حق** **یقین**  
 که ند و محققان هر کدم تغییر کرده اند و احوال  
 انبیا و اولیا خداست و خاص خاص را فضل حقست



از غلبات ذوق و شوق و از کثرت عشق و محبت عقل  
متحیر و معرول می شود و از اسرار حق الیقین  
گفتن عاجز می کند **لیکن اندک غیر از اینهاست**  
در مقام عشقت هم در حکم دوست **بیت** عشق شود  
نیکو شوخی کرد شد ساگر در عقل **طرح** ساگر دی که  
در خیرت گذاشتاد راه طالب حق در قطع تعلقات  
صوره و معنویه در جمیع کائنات عور کند و وجود  
بجای در وجود حقیقی فانی سازد **مثنوی** **بیت**  
حاصل کند و جمال دوست ربی حجاب بند **بیت** امروز  
بین دیدن جمال دوست **ای** نه خبر خود نه بفرجه  
مکنی **و** **بیت** **مثنوی** **بیت** **مثنوی** **بیت** **مثنوی**

کنتی که توفیق و هدایت نیابد در اشغال دیارین خود  
 رفر موش کند گویا نابیناست و در لغت نیز از رحمت  
 خدا و شفاعت رسول الله صلی الله علیه و سلم عفو  
 خواهد شد گویا کور است و ز علم الیقین بعین الیقین  
 رسیدن و از عین الیقین بحق الیقین بودن فرض  
 است و مؤکد است و هر طالب خدا را واجبست  
 که بر یقینها را حاصل کند قوله تعالی و استعین  
 بآیت است سدی که برورد کار خود را اما که یقین  
 حاصل شود مراد این حق یقینست که معرفت ذات  
 در دینیه محمده مشاهده کند و در عالم بقا خود را  
 سازد و خالق وجود را تو بباد فنا سپاره از خود

فانته



همانندین بخدا بعد از آن بقاست . بحالاک و جنت  
 رو بسن برد وصال . حاضران در راه او دوست  
 خود بهاست بحر ظهور و بحر بطون در وجود است  
 . بینة صاف کن که صفادری صفاست **مذکر**  
**سند** : **سند** : طریقه حقیقه است که شاهره  
 شریعت نبویه است و طریق ابی بکر الصدیق و اصحاب  
 کریمت که در حیات ائمه در دل دوستی خدا گاشته  
 اند و این طریقه علیه در ورم و اصولست **مافوق**  
 شکار که دوام با وضو بودن و اوقات ختم دعا  
 حواسد و ختم حواجکان کردن و از اهل بدعت دور بودن  
 و از لقمه حرم برهیز کردن و مثال بها فروعات است

طریقت و نه اصول **مهر نیک** بهماست مثل  
 پنج درخت در زمین مخفیست **کبر** **منه** **صلها**  
 ثابت **نور** **ر لب** اصول این طریق یازده است  
 • هوش دردم • نظر بر قدم • خلوت در نجس •  
 سفر در وطن • یاد کرد • بارگشت • نگاه داشت  
 یاد دست • وقوف زمانی • وقوف عددی • وقوف  
 فنی • **هوش** **روم** در انتقال نفس در میان نفسین  
 حاضر باشد و نفس خود را بغفت برینار و بر درام  
 در ذکر و در وکی باید نمود تا نفس بغفلت بر نیاید و **حضور**  
 و گاهی را شمار خود سازد تا کلفت غفلت زیان  
 بر خیزد و دل در ذکر زند شود و ماکو از میا بر آید و ذکر

عین ذکر و ذکر مذکور کرد **قطع** ذکر کو ذکر تا از جلاست  
 یکی دل زد کرد نیست . سو نکذانی شدیدی ذکر ذکر  
 ذکر خفیه که گفته اند نیست . دل خود را بر دهم در ذکر  
 باید داشت و مراد از دل حقیقی اندیشه و خیال است  
 و دائم در یاد خدا باشد و در حضور حق بدارد و حیث  
 دل ز کسنا اب حیات فکر و اندک زنده و اگر دل کو  
 بنامش دل بمیرد **قطعه** ذکر خدا رحمت دارد و دست  
 بندد و اگر بچند واصل است . صاف بکن نیست دل بدو  
 . که خدا را نظرش بر دست . یعنی نظر  
 و برینست پا . و مانند تا نظرش بر کندن نشود بجای که  
 نمی باید تا مانند چرا که بعد خبر کندن دل مناست خبر نماند



ورده بر دل عرصه نکند و نفس و شهوات را در بخار راه نراند  
 و چشم خود را از نامحرم نگاه دارد و طالب حد را نظر  
 ر قدم و دانه رد کرد و عقل و فکر و جان در حضور و انگیز  
 مستغرق کرده و نفس و شیطانی سلطانا کوپا طوق  
 بدگی بکردن گرفته و در خدمت عبودیت آرام یافته  
 و اطمینان قلب حاصل کند و مطیع فرمان بردار شود  
**مادیت میثاق و رایت** «رنگ نایب دریا علی چینی که چهل  
 مصطبر بید» شک نیست که عالم بقادر آیند» ار  
 جرعه جام عشق دل زند شود» در هر چه نظر کند خدای  
 بید» درین حالت طالب حق رطل حمایت عشقت  
**حلقه در** یعنی بظاهر در میان خلق بود و در باطن

با حق باشد و مصاحبت خلق مانع حضور و آگاهی  
 او نشود و دل دوام در حضور معنی دهد اگر و مشاگر گردد  
 و عقل در نهایت قرب اسوف و رجاء در وحدت و شنا  
 مشغول باشد و جان در سریر ذی **مع** **وقت** **تسبیح**  
 ملک **متراب** و **دانی** **مرتب** مشرف گردد و در ظل  
 حمایت رسول کرم صلی الله علیه و سلم از ماسوی الله  
 بر شود و در اینینه محمدیه جمال و ست را مشاهده کند  
**توسعه** **مرآت** **منا** آشکار شود در عیایجاد وجود سر  
 و جان اینینه است مقصود درین کون و مکان اینینه  
 است **دل** اینینه حال شاهنشاهی است **این** **مرد** و  
 جهان غلافان **بیه** است **اینینه** **را** **صیقل** **کردن**

و مصفا نگاه داشتن کار طالبان حقیقت ورشته  
 دولت ایست - سر رشته ولتای برادر بکشد  
 این عمر گرامی با خسارت بگذارد - دهم همه جا باده  
 کس در همه کاره میدارد نهفته چشم دل جانب یار  
**مس** یعنی مسخر و می باید که ز صفت ذمیر بصفت  
 حمیده و در صفت بشریه بصفت منکبه انتقال کند و از  
 عالم ملک به عالم مثال به عالم ملکوت و از عالم ملکوت  
 به عالم جبروت و از عالم جبروت <sup>و از عالم شاه</sup> تا به عالم لاهوت ترقی  
 کند و کشف مقیبات و فیوض و ادوات و هر چه  
 حالات و کیفیات در نظر ظاهر شود الفاظ میکند  
 سلوک و زائد نکند و هر چه رود در حق سار دنا که شفا



حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شرف شود  
نادر ظل حمایت از حضرت بماند آن زمان قطاع مرغی که  
نفس و شیطان است محروم باز گردد و مطیع فرمان  
بدر شود و بار شریف را در ره طریقت بکشد  
چون متر در ره را و بار کشت بار بر برد در جدار  
کش تا یمن باید بود و گراز حد و در رسول الله  
صلی الله علیه وسلم در شوی باز دامن و بست که  
نزد صد ساله راه از قرب خدا دور میکند پس دهم  
در مابین خوف و رجا باید بود **نادر** در عبارت است از  
آنکه تکرار کند ذکر یا که از رویشی باور میدهد باشد  
و ذکر را بجز خود دل گوید در معنی نگوید در دل

گوید نامفهوم ذکر را بر دل زند تا که دل در دگر زند  
 شود آن زمان محل محبت و خانه عشق الهی گردد  
 و دل دائم ذکر شود تا در **دولت** **مکینه**  
 آن زمان ثابت خواهد شد و سبب ورود در یاد خدا  
 یکدل و یکجمله در حضور معنوی و در صیادت  
 حق دوام بدرد و سوزش در شوق بی راهی باشد  
 دهد این حالت نشان عنایت حقست و فضل کرم  
 اوست و در وقت ذکر گمان صفا خدا را در ذات  
 اوقاتم دست و در مراقبه جمیع احوال و عوارض  
 دارد بعد از آن بدگر مشغول شود چنان دانند که این  
 نفس نفس آخریست و اگر مراد حاصل نشود باز آید

عالم بایمان رویم و در حرارت جسم نفس و حرارت  
 ذکر وجود سنان غرق آب کد و هستی رسوخ کردند  
 و دل منظر آب ذاکر شود و عقل در حیرت بماند  
 و روح در غلبت مشوق از قفس قالب پرواز کد و نفس  
 و شیطان در زنجیر بندگی بسته گردد در این حالت حاکم  
 ملک وجود عشقت و اتق عشق هر چه غیر حقست  
 همه را بسوزد است ذکر متمیز است می برتره سرغیا از  
 کج می باید یا دل بخش این ما در عبارتست  
 از آنکه بگوید در عقب هر که خداوند مقصود من از  
 ذکر معنائست و مراد من قوی و از نور اینم طالب  
 وصال توام عاشق جمال با کمال توام گفته ملاحظه کد



و اگر خواطر شود استغفار سازد باد سر گیرد جهان  
 سعی ماید که وجود انسان مثال فانوس خیال در  
 نور ذکر مسود شود در تاریکی انسان به مصلحتی بود و روح  
 جوئی. قالب چونی بود و صدایه زنگ در ذکر خدا حاکم  
 نذر میگرد. فانوس چنانچه چراغی درونی **دست**  
 عبارتست از آنکه در خود را نگاه دارد از خواطر  
 اختیار بکه غیر حق بدل فرزند گیرد حضور و آگاهی شود  
 و دوم ذکر زین مقامست و حلوتر اختیار سازد و روح  
 و قلت کل و کجای و حاضری درین حالت و مص عین  
 داند خواطر چهارست خواطر رحمانی و خواطر ملکی  
 و خواطر شیعی و خواطر منشی و خواطر رحمانی

در بیان

و هیئت که در خوف حق اینس و قرین حق کرده این  
 خواطر فضل خداست و خواطر ملکی غماز و دوزخ و توبه  
 دنیا و ریاضتست این خواطر نیز عنایت اوست و خواطر  
 شیطان ریش معصیت و فتنه در میثامت و حب جاه  
 و سلطنت و کبر و ریا و عجب این خواطر شیطانست  
 حجاب کد و مستغفر شود خواطر نفسا طعما  
 کونا کون و شراب و کباب و حرص و شهوت و خوردن و  
 طمع مال و حمت دنیا و رفا و غیبت و کاهیت و سنگد  
 و امثال اینها خواطر نفسا است خواطر نفسانی توبه  
 و مستغفار کند تا تواند بی وضو نماشد و در وقت  
 عبادت از آنکه سائل دل خود را آن حجاب حاضر دارد





سخن از ربان ذکر شود - در او روزی بمن رمانی  
 شنوائی تا الله بی کافی روا باشد تا الحق از درخت  
 چو بسود و او از نیکی بختی و غم **عدد** آنست که ذکر  
 طاق طاق باید تا بیست و یک باران زمان نتیجه ذکر  
 معلوم شود و نتیجه آنست که گوی و درد و سود و بی  
 از بی و ترک دنیا و مافیها برین نتیجه ذکر است و اگر پنج  
 ندهد با ز سر گیرد و غسل و طهارت را احتیاط کند  
 و ذکر در دل گوید و در معدن نکوید و از اهل بدعت  
 دور است و خاموشی اختیار کند **و نه** آنست که در  
 ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بعلت بر نیاید و در وقت  
 سکوت توجه خاطر در ایینه دل باشد تا جماع

با کمال زادگان اینده مشاهده کند و نقش در اینده  
 دل بخواند آن زمان نقش عیبر در صفحه دل نماید است  
 نقشید است در حق ملک - کار سازانند بهر لی و ملک  
 حضرت **ش** - **نشد** در وقت توبه واردت بخواه  
 یعقوب چرخ فرموده اند که از پیران منتقدین و قوف  
 قلبی بکار رسید بود بتو بخشیدم و از کلام میرزا  
 یعقوب چرخ بسبب رساندند و از کلام ایشان  
 چنان معلوم میشود که وقوف قلبی اصطلاح منابع  
 منتقدینست که سبب جمع طریقههاست و نسبت  
 معصومه حضرتانی که منتقدینست میراث بهر کار  
 دین رسید است و وقوف قلبی کهن اصطلاح <sup>سخت</sup> **مست**

و مراد نسبت معنوی بوده است و این نسبت معنوی  
 را محقق در دنیا نیست و عبادت در کسی باید مخصوصا  
 ذکر را محرم و نامحرم تفهیمند قال النبی علیه الصلوة  
 والسلام **شرف منک و دینک** **در وقت مراقبت**  
 و مراقبه محافظت ظاهر و باطن است و دوام حضور  
 و کمالی است از زمان غیر حق و رول راه نباید زیرا که  
 وقت نزول سلطان عشقت منقطع میاید بود و بیاید  
 دانست که ازین حجابات ظلماتیه و نورانیه بگذرد  
 مراحل نمی شود و آنچه در طرقت تعلق دارد گناه کبیر  
 و صغیر است و آنچه در ماطن تعلق دارد چنانچه گفته  
 و کرامات و خج و نماز نافله و اوراد رسمیه و علم بلا عمل

این چهار را بی نکند بمنزل نمی رسد و حمایت و مسند  
 طایبان خدا را دائره تفاعت رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم است تا بحال ایستان مشرف نشود کار  
 سان می و **در این زمان** ثابت میشود که در  
 اینینه محمدیه خدا را شناسد و کسی که خود را نشناسد  
 بی غیر خود را از یکا شناسد و شخصی که خود را شناخت  
 نبی را شناسد بعد از آن در اینینه نبی خدا را شناسد  
**من در این زمان** در اینینه نبی خدا را شناسد  
 روی نماید قسب سلیم حاصل شود از زمان شریف و طریقت  
 جمال خود را نماید و از تقلید خلاص شده باشد عار و قوت  
 و محقق زمان گردد و اگر بچنین عمر برسد بهتر شود صحبت



و در غنیمت نماند و اگر دلباخته داد کسیرت هم صحبت یزد  
 نه رعیت هر که با او مشقت رعیت این عمل مجرور از به است  
 می برد سوی وصل جانان است . آداب شریعت  
 آداب طریقت و آداب شریعت با طهارت خاموش  
 نشیند و در صفت فعال با دوز فوشید تا سخن  
 پرسد هیچ گوید و بی ضرورت از جای خود نخیزد و از  
 طریقت دل خود را در دگر و حضور و اکاهی گاه دارد  
 و از مدد مشایخ امیدوار نشیند و غیر حق در دل  
 بماند و بدین طریق در صحبت عزیزان بماند و هم عمل  
 بهتر است بیت فی عسایات حق و خاصان حق که ملک  
 باشد بسیار مستور و حق با طرز بزرگ مظهر لطیف

خلاست و واسطه فیض حق اوست تا در دل و راه  
 نیای فیض نغیرسد و رضای خدا در رضای پیران <sup>شانت</sup>  
 ازین جهت آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده  
 اند که **من رآنی فی سبیل الله** گفته است که قوله  
**تکلم فی سبیل الله** **یعنی** گفتن در سبیل الله تعقیب انبیا و اولیا  
 فرض عینست و تابع شد انبیا شریعتست و تابع بوده  
 اولیا و صلحای امت اوست **و صفی** صفت و جوع و سهر  
 و عزلت و دگری بدوام - تا نماز جهان را بکند کار  
 تمام - اصل این همه کالات بجز مرشد نیست - پیر  
 صاحب دل و کامل صفت بحر تمام **و صفی**  
**و حضرت حق سبحانه و تعالی** سرار یکد در خزینة

غیب دامت رسینه بر فستوح . صلی الله  
علیه وسلم گذشت و در بای رحمت بی پایان در  
باطن ایشان جاری بود و آن حضرت در اخروقت از  
ابی بکر الصدیق ثقاتین یافتن اسرار بلاهایه را  
رسینه زد . **سند** میخند و حضرت ابی بکر الصدیق  
رضی الله عنه در اخروقت در باطن سلمان فارسی  
درد و طلب پیدا شد بن اسرار بلاهایه را بر رسینه  
**سند** رضی الله میخند و ایشان نیز در اخروقت  
درد طلب و نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق  
پیدا شد این اسرار بلاهایه را در باطن **سند**  
میخند و ایشان نیز در اخروقت در باطن **سند**

**مسافر** در طلب و توفیق ارادت در باطن پیدا شد  
 بن اسرار بلا نهایت در مسینه ایشان فرار گرفت و ایشان  
 نیز در وقت آخر در مسینه رسید **مسافر** ریختند و از  
 ایشان نیز این شربت شفا و نور صفا شد **و حسو**  
**حق** رسید و از ایشان نیز این معنی رسید **و**  
**کرام** رسید و از ایشان **شیخ** **ابن** **میرزا** **محمد** **باقر** **نور**  
 رسید و از ایشان نیز **میرزا** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور**  
 ایشان نیز **شیخ** **محمد** **باقر** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور**  
 نیز **میرزا** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور**  
**شیخ** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور**  
**محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور** **محمد** **نور**

درید



رسید و از ایشان نیز رسید **میر گلان** رسید و از ایشان  
 نیز این نسبت شریفه حضرت **شاه** **استبداد**  
**محمد** **افزون** رسید و از ایشان نیز این شریفه  
 صفاد بر کام جان طالبان رسانیدند و بنور ولایت جهان  
 منور ساختند و از ایشان حلیه بسیارست و در آخر  
 وقت این معنی بمولانا **عنه** **رحم** **فی** رسید و از ایشان  
 بحضرت **حاجه** **میر** **شاه** رسید و از ایشان خلیفه  
 بسیارست و در آخر وقت بمولانا **عنه** **رحم**  
 رسید و از ایشان نیز این نسبت شریفه **محمد** **افزون**  
 رسید و از ایشان **محمد** **افزون** **میر** **عبد** رسید  
 و از ایشان نیز **محمد** **افزون** **میر** **عبد** رسید و از ایشان

نیز خدو **که ترک** رسید و از ایشان نیز  
 حجه خبر **که مشر** رسید و از ایشان مولا  
**که** رسید و از ایشان این درویش کم مستعد  
 و بی حاصل **رویش مد** **که مشر** رسید و نام  
 این بزرگان در حفظ و نگاه دارند تا در دعای مذکور  
 شود و بنمایان ممد و معین سالکان را حق  
**و در** ذکر که تسبیح است کون باید دانست که تسبیح  
 شرط طریقت ترک حقیقت حرکت طریقت  
 ترکست یعنی تا ترک ظاهر و باطن نکند مقصود کلی  
 حاصل نمیشود و هر که هر چه یافته است بعد از نما  
 بشوی یافته است و هر چه دیدن است بعد از بدل

و خود دین است و دنیا را ترک کردن سهل کار است  
 خود را ترک باید کرد **کاشی** **عاشق** **و** **دوی** نماید  
**من** **دست** **یافته** **نواخته** **نقشب** **کار**  
 دارد و صفات اله را در این اشیا مشاهده کند در  
 بدنه صمات **هذه** **ذات** **اله** **را** **ملاحظه** **نماید** **لا** **خیر**  
**خیر** **عجب** **و** **کمال** **له** **چون** **شی** **موجیه** **مفهوم** **کرد** **و** **مگر**  
 طالب خدا حاصل شود و حقیقت عبودیت آشکار  
 گردد و عارف عین معروف شود **و** **من** **مراد** **نمودن**  
 معین گردد اگر این جمالم گوید راست میگوید زیرا که  
 جماله در صورت یقینه خود را جلوه میدهد **منشوی**  
 نقاب است **تکلیف** **فی** **قیاس** **است** **لنا** **لناس** **اما** **جان**





نود چون ارد درخت مهادر مند نجلی آثار میگوید و  
نجلی اشرف نجلی مورست و شجره و دی این که در مرتبه  
بنایست و مظهر نجلی حق بودند و شجره و حدود  
اساس که اشرف جمیع موجود است که واقع شود چه  
عجب باشد نعم در ادرواقی این که ناکاه درختی  
گوید شافی اما الله اما انشی راست باشد از درختی  
چرا شود که از یکجائی **حق** من آنست که سالک  
در وقت مکاشفه خدای تعالی بر روی نجلی کند و خود  
مظهر نجلی حق میند و بالفعل بافعال الله متعین  
شود و نجلی افعالی عبادت از چنین نجلی است  
**حق** من آنست که سالک در حالات کشف مظهر

نبی حق گردد و بصفتی از صفات الهیه موصوف  
 شود و بکثرت طاعات و عبادات و سغی خواطر مطهر  
 نخلی حق میشود و بصفتی از صفات الهیه موصوف گردد  
 نوریت سومیه ~~و سرور~~ که بدین بصیرت موزم  
 نورانی سوز گردد و نور حمار الله را مشاهده تواند  
 نمود ~~خ~~ و آنست که سالک در وقت مکاشف  
 مظهر نخلی حق گردد و او در محو ذات احذبت چنان  
 مستغرق و متلاطم شود که فانی محض گردد و از  
 جمیع علم و نشان و اثر نماید و فانی حقیقی عسارت این  
 معنی است و سایه صرف و انخلی دانی میگویند و نور  
 یکبست او را تون و تعین است و آن نور خداست عمر

متنه و او را هیچ نوع رتبت ممکن نیست مگر بحسب  
 منزل آن در مراتب ثمرات نسب و اصافات اما در  
 هر مرتبه از مراتب سبعة قلینیه که منزل میکند بحسب  
 آن مرتبه لونی و تغیری می یابد: **مرتبه** **سینه** که هفتست  
 دل لسانی نود او سبز ظاهر شود **مرتبه** **نفسی** نوز او کبود  
 ظاهر شود **مرتبه** **قلبی** نوز او سرخ ظاهر شود **مرتبه** **جبار**  
 ستری نوز او زرد ظاهر شود **مرتبه** **بحر** روی نوز او سفید  
 ظاهر شود **مرتبه** **خفی** نوز او سیاه ظاهر شود **مرتبه**  
**سبایی** که بدانی نوز نیست بتاریکی در آب جیانت  
**مرتبه** **غیب** الغیوب نوز او بی نشانست که نورد  
 مطلقست در طرق تشبیه **مرتبه** **سبعة قلینیه**

عبادت ازین نوارست و ربطا لبان حق شرط آنست که  
 در عالم کل بعام دل نقل کند و دیدن دل کند و کرد  
 و دیدن دل نور جمال الله و اما شاهد کند **مشهور**  
 برتر ازین تیرگی آب و گل و نارسید در رویشی جا دل  
 هست در دل روزن ز سوخته هوا قدر سوزی  
 سوزنی زانجو دیدن دل بود از آبیاب چون  
 بیای سویی از روزن مستجاب دیدن ما دیدن دل  
 باریس پرده های حسن رتبا العالمین پرده نهصد  
 هر از نور حق پیش چشم دل نهاده چون طبق  
 در میان هر یکی نهصد هر رده دیگر بدات  
 ندرتیار در پس هر پرده قومی دامقام صف زده

هر يك چو بدرت تمام - اهل آن صفات اولين تا اخير  
 به چشم شاه طاقت ندرد پيش ازين - به حضرت  
 حق سبحانه و تعالی از محلی اول نور نبی صلی الله علیه  
 وسلم را بیا فرید از نور ایشان روح بیا و اولیا  
 را بیا فرید و لوح المحفوظ و روح خاصان ملک  
 از فیض آن نورست که نور و عقل و عشق و قلم  
 هر چهار يك معنی است رسول علیه السلام با سله  
 مترادف یاد کرده اند و حالات و کیفیات خود را  
 با تسمان خود نموده اند و اسرار الهیه را مستور  
 داشته اند و این بیان و نشان و درك قرب عرفا  
 که بجنایع محبت را نور معرفت طبران کند و بنور



محبت بستر توحید رسیده اند هر که رایا سبها هفت  
 اوست از ازل ابد ولایت اوست کور و  
 بر آسمان زدند هر که پیش وعایت اوست  
 هست ازاد از حمایت خلق خلق کونین در حما  
 اوست شکم زدن زاده او باشد دیدن خویش  
 جنایت اوست جهد در پیش دیده بر توفیق  
 همه کارها روایت اوست اولین منزلش وجود  
 وعدم زین چو گذشت نهایت اوست این حرف  
 که تقریر کردیم احوال ایشان و انتهای  
 آن در بیان است ابد هر که ابدین  
 حدیث داد او ند منشور ولایت هر دو کون

بر روی و باز نهادند و دلش او را نشاند  
نشاند لطف و کرم حق کرد اینده اند ظاهر و باطن  
او سزای خلعت و فواخت و کرامت گشت اگر  
خواهد که فارغ نشیند شوند و اگر خواهد که طاعت  
که بکند نتواند و اگر خواهد که خلق ندانند او را نتواند  
زیرا که چو افتاب تابانست و بی مال شکر داری  
کند و بی شکر سبطانی کند و بی جنک صفهای  
مب رزان رد دهند و بی سرها اردوش بر گیرند و بی  
دست خانها خراب کنند و ذالت شهرها غارت  
کند و بی پای راهها روند و بی پردر آسمان دروز کند  
و بی قلم همه علمها بیان کند و بی آتش جهنم از بسوزند

و اینست از همچنین درد برای محبت در موج محبت  
 و در زورق خیرت میدارند تا روزی که طناب  
 و مهال بدست و دهند و شراب الفت و موافقت  
 بنوشانند و عطر **و غنچه** بر آتش محبت افکند  
 و قدح شراب **سیراب** در لب عطشان  
 او نهند و ندای **مراد** بسمع او رسانند ای  
 طالب خدا اگر خواهی که درد ربای نبستی غسل  
 ساز و از لسنه وجود هستی خالی کردی و از دریا  
 مطلق کوهر مقصود دریایی تا از وجود حیوانی  
 فانی کردی جود رحمانی نیایی **جان** جانزاده که  
 جان یابی **جان** جان کی بر ایگان **چ** دو میرز جیاش

بخوان

حیوانی: تا شوی زنده جان یابی شکر منوی  
 فانی از حیات فنا: زندگانی جاودان یابی: جا  
 بود طلب نه جان وجود: که حیات ابدان یابی  
 تا این حیات وجود چیزی نیست: ترک این کبریا  
 تا یابی: طالب خدا در توحید خطا نکند  
 توحید به قسمست توحید عام توحید خاص و  
 خاص خاص و حدای تعالی بیکانگی دانسته  
 فانی: معلوم کنند حق سبحانه و تعالی  
 واحد است مگر الوجوه و صفاتش در صفات  
 یکاست و صفاتش در تن یکداند و فرق میان  
 و خاص در توحید آنست که عام بشواهد عقلی

بهرند و بدان بازمانند خاص چون بشواید عقل را  
بایند و ندانند از نتواید عالم کبری و صغری بگذرند  
وفای خود در بقای حق عز شأنه بیا باید و پیوسته  
در وجود واجب الوجود خود را محو و با چیزی نیند و ممکن  
در واجب معدوم ممتنع لوجود در بایند و از غلات  
بر آید چنانکه ممکنات در آن معدوم نود و گذر  
در لایزال محضان دانند و در ... مانست که  
روح مقدس ز مرکب قالب بیاده شود و سیر در  
و مکان و جهات نزد و مغزول گردد و و هم و خیال  
و فهم را میل بایافت در دین کشند و حواس خیر  
و عقل را معطل و عقل را بمقتضی بریزد و بان مغزول برود

و نفس



و نفس را در بار تو حید در چادر سوی در

مر مراد بردارد و شیطان را آتش عشق فر

کند و دل در عبودیت معبود استقامت کند و احلا

انسانیه بطوفان نیستی هستی را خراب کند و کون معز

و کبر را بشواهد عقلینه مقید سازد و در کیم عدم

افکند و خود را بدویای نیستی افکند تا از خود شود

و با حق باقی گردد **حالا - و ثیمیا**

عند اندلیسان گلستان صفات دانی و نشا

کارخانه قدرت حقانی نقشندان پرده مکاشفا

سمائی تیغ **خوبه - و خوبه**

**حسب - و حسب**

در سر حقیقه رحمه الله علیه سید محمد دوم رحمه الله

معروف است که این طریقه مخفیة را بنهایت رسانید

اند و مولانا حلال الدین دومی رحمه الله علیه میفرماید

که منور نقشند اند در جو فلك کار ساز اند

به رب و لك و در نزد عارفین محققین علم اولین و حق

معلوم نوده است می فرماید که مت کر نه حال فرق

قال بودی کی سدی شدند جهان عمارا خواجه نسیج

و مولوی جامی میفرماید که سکه که در یثرب

و طهارت دهند نوبت آخر بجای ر زدن در حط ان سکه

بشد هر مدد جز در بی نقشب میقتسند پس هر

خاص نه هر جا بود معدن و خاك بخار بود در غما

فرز

نوشت شاهنشاهی: کویکه فقر عبید اللهی: آنکه  
 ز حریت هر گشت: خواجه اسرار عبید الله است  
 این طریق خفیه طریق اهل سنه و بیجا عفتست که فرقه  
 ناجیه مراد از این طریقتست و مراد از توبت بیجا زدند  
 تحدید طریق محمد بکه صحبت مریدان ازاد و صحبت بکا  
 رسید اندک صحبت یور: زهر غلست: هر که با  
 او نشست در غلست: ازین جهت مولوی جامی  
 چنین فرموده اند ایشان در طریق اهل سنه و لحاظ  
 نامور بودند و صاحب طریقها حضرت **در**  
**س**ر صحابه کرام را بطریق صحبت بکمال رسانیدن  
 اند و طریق خفیه را بابی بکر الصنفین در خواسته

تعلیم کرده اند و طریق عشقیه را عثمان رضی الله عنه  
تعلیم کرده اند و طریق جهریه را ابی ریحان رضی الله عنه تعلیم  
کرده اند هر کدام صحابه کرام را بیکسوی بکال رسانیده  
اند هر قدر **در هر یک از اینها** در شان ایشانست

و هر نوع در هر طریق صحابه را بکال رسانیده اند بگو  
فضل و اکل طریقها چهار است **و** خبیثه که طریق  
بی بکر الصدیق است **و** طریق کبرویه که طریق عمر  
الخطاب است **و** طریق عشقیه که طریق عثمان ابن  
عقمانست **و** چهار جهریه که طریق علی بن ابی طالب است  
و جمیع طریقها ازین چهار طریق ناشی است و شعبه  
های این چهار طریق است و طریق اهل السنة و الجماعة

و اما





شده است در تبعیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ایشان استقامت کند زیرا که ...  
 ... برهان قریب ...  
 هر دو سر است. کسی که خاک درش نیست خاک بر  
 سر اوست. از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 سؤال کردند که فقر چیست جواب دادند که **کسر بر سر**  
 اصحاب کرام باز سؤال کردند که فقر چیست **ف**  
**قریبه از مال**، میوم باز سؤال کردند که فقر  
 چیست جواب دادند که **... بر سر**  
**و سده و سه** **کریه** **بنان ای طالب**  
 خدا فقر سر تو حیدست و علامه معرفت و رب

اینست

ربوبیتست که کرد غبار عبودیت را ز جهنم روح  
 پاک سازد لباس فقرید از لیس و فقر کیمیاست که  
 چون بر مس وجود آدمی گذر کند او را در سرخ سازد  
 و رایت دولت او در عالم توحید بلند گردد و تر  
 این حدیث که **فقر عزیزی** دوی نماید و معنی این این  
 در حق وی درست و راست آید که **فقر** **عزیز**  
**و سید عالم** **و سید عالم** **و سید عالم**  
 و فقیر در میدان فقری حیرت و بی حیرت باشد  
 و عشق در صورت فقر در آینه دل فقیران تجلی  
 میکند و آن آیه در غلاف غیب غائبست و در میان  
 خلقت روح این لباس فقر را حضرت رسول الله صلی الله

عیبه و سلم قبول کرده اند و در شب معراج هم قبول  
 کرده **نقش** نشان و مت بعد از خلقت انسانید  
 رکن این لباس فقر حضرت دم رسید که کلاه بود و  
 حضرت نوح سیوم حضرت ابراهیم چهارم حضرت  
 رسالت پاهای صلی الله علیه و سلم و ایشان بجهاد  
 یازگار و با کثر زرکان معتبر و معتبر رسید که درین  
 لباس پنهان نوده اند مثل حسن بصری و حذیفه عجمی  
 و شیخ معروف کرخی و شیخ جعید بغدادی و بهلول  
 دانا و شیخ سعد شیرازی و مولانا جامی ایستاد  
 در لباس فقر بودند و کلاه حضرت دم کلاه امرست  
 چهار ترک و کلاه دوم را کلاه رؤیت گویند حضرت

نوح علیه السلام رسیده است و او نیز چهار ترکست  
 و کلاه سیوم کلاه سیماست بحضرت براهیم رسید  
 است و او نیز چهار ترکست و کلاه چهارم کلاه عدا  
 و او نیز چهار ترک لوده است و او خاصه محمد صلی الله  
 علیه و سلم است **حرفه** دو قسمت حرفه صوره و حرفه  
 معنویه و هر دو در وجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 مندرج بوده است که بر همه کس معلومست حرفه صوره  
 حضرت جبرائیل علیه السلام بآن حضرت ورده اند  
 همه میدانند حرفه معنویه چهارست **حرفه اول**  
 توبه و ارادت بر مبدء کامل که تخیل مرید متصف شدن  
 باشد **حرفه دوم** جهاد نفس در سلوک باطنی که زینت

بشریه بصفات مسکینه گذر کند **و بگوید** لا ینست که  
 قال بحال مبذل شود و مراد سالک حاصل شدنست  
**و بگوید** ارشادست بعد از کمال مرید و مرشد ایشان  
 زلب مهای خود می بخشند و میگویند که قبول تو قبول  
 منست و در میان ظالمان خدا سر کرده و سر خلقه  
 باشی و نصیحت خود را از ظالمان حق دریغ مدار دایم  
 بفقیران و درویشان باشی و شریعت را با سر داری دایم  
 در یاد خدا باشی و دوام در حضور و در رضای حق زنده  
 گانی کنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلاه و قم خرقه  
 پوشیده اند نبیها در عبادت خدا میگوشتند و  
**و بگوید** سه لباس داشته اند لباس غزا و لباس وفات و سه

و لباس



ولباس شب هر کدام لباس در وقتش می پوشیدند  
 و خرقه را شب می پوشیدند و در عبادت خدا می گزیدند  
 و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا صحاب کرام  
 رسید حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و حضرت  
 عمر رضی الله عنه و حضرت عثمان رضی الله عنه  
 و حضرت علی رضی الله عنه رسید و از ایشان بشیخ  
 حسن بصری و معروف کرخی و مجتهد بغداد و شیخ  
 عبد لغاد ریکلانی و سلطان یارید بسطامی  
 و شیخ ابوالحسن خرقانی و مجتهد یوسف همدانی  
 و شیخ عبدالحق بغدادی و حضرت شافعی  
 بغدادی و منتهی رسید و از ایشان مولانا یعقوب بختی

رسید و از ایشان بخواجه حرار رسید و در وقت  
 ایشان خرقه صورتیه و معنویه موجود و آشکار بود  
 و از ایشان بمولانا محمد قاضی رسید و ایشان بخواجه  
 احمد کاسانی که بمحمد و مرا عظمه معروفست بایشان  
 رسید و خرقه صورتیه و معنویه در قامت ایشان  
 برقرار شد چهار حرم محترم و دوازده پسر صاحب  
 کمال و هفتاد و دو حلیفه کامل و مکمل داشتند و ایشان  
 مریدان خود را در فقر و فاقه در طریق اهل السنه  
 و جماعت تربیه کرده اند و فقر محمدی و شعار خود  
 ساخته اند و از ایشان نسبت صورتیه و معنویه <sup>پسند</sup>  
 محمد میسر دهی که پسر کلان ایشان است باور رسید

1  
و از ایشان بخواجه هاشم رسید و از ایشان  
بخواجه یوسف کاشغری رسید و از ایشان بخواجه  
هدایت الله کاشغری رسید و از ایشان بخواجه  
کاشغری رسید و از ایشان بدرویش عبدالله  
رسید و خرقه صورتیه که بخدمت اعظم رسید بود  
و از ایشان بخواجه پاینده قصی رسید و از ایشان  
بصوفی جبرین غجدوانی رسید و از ایشان بشیخ درویش  
رسید و از ایشان بیابا قول مرید رسید و از ایشان  
شیخ عبدالقادر کلانی خرقه ایشان بواسطه مرگ  
محمد خواجه رسید و از بیابا قول مرید و خلیفه  
بودند و کلان ایشان مایا حاجی عبدالرحیم عاقبت

بخیر بود ند و بیم ایشان با پادشاه سعد پندارش  
 بود نذر ایشان به خلیفه داشتند با پادشاه مسافر  
 و پادشاه قلندر و با پادشاه محمود با پادشاه محمود  
 حالا در هندستان سجاده نشین در مقام ارشاد شد  
 و قاتلین او و جناب ایشان با پادشاه عبدالرحیم  
 عاقبت بخیر خلیفه بسیار داشتند خلیفه شاهی  
 و خلیفه شاه منظور و با پادشاه مزاد و با پادشاهی  
 صفائی مرفندی و با پادشاه امان بلخی رحیم الله  
 ایشان هر کدام کامل و ممل بودند و از جناب ایشان  
 با پادشاه امان بلخی یک کلاه یک خرقه در عالم حیات  
 فقیر بخشید بودند و بعد از وفات ایشان یک

عصا و يك ككولد سيد منت طاهر نه و باطنيه كه  
ز جانب بيدست كيرد از جانب مرمتد عذريد ير  
باين درویش عبده الله رسیده است كرمه سال شكر  
كوبم شكر نعمت را دا كودن سوانم حق سبحانه و تعالی  
ایشان از خلعت وصال خود پوستانید و بشرت جمال  
خود مسرور گردانند امین یا رب العالمین **در** **معا**  
خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چهار ترك  
و همت درجه دارد چهار ترك چنانست كه دل  
ترك دنیا است كه در سedit واقع شده است  
**در** **معا** **در** **معا** ترك نفس است كه  
جهت غلط در مابین خدا و من واقع شده است

سیوم ترک جنت است که عاشق بیدار را با جنت  
 و رضوان چه کار چه ترک وجود است که این  
 چهار دیوار نانو دست و دست درجه اول عشقت  
 درجه دو فقرت که لیس طایب است  
 درجه سیوم سلوک است یعنی رفتن در راه  
 تحقیق و به چهار کثرت یعنی صیقل صفات  
 وجود بشریت است درجه پنجم نکبت یعنی  
 طیب من ریاض المکاشفات است درجه ششم  
 وحدت که خلوت و عزلت از همه هنر غفک  
 درویش دور باشد درجه هفتم سکونت  
 و حضور فی الحضور روحانی که حضور آگاهی



حاصل شدندست و در جای خود اسقامت  
کند بی ضرورت نقل مکان نکند ای **پسر** در  
بدانکه در طریقه خواجگان در وقت کلاه پوشیدن  
کلمه طینه خوانند که **لا اله الا الله محمد رسول الله**  
سر کلاه کلمه توحید است و سر طریقهها طریقه  
خواجگانست از امن بالراس در وقت خرقه پوشیدن  
این آیت را بخوانند **عمره** **و الله قرب و سر**  
**موسى** کلاه حضرت دم نستیت رسید و ازینا  
حضرت ادريس رسید و هر سر ایشان بخت رفت  
و کلاه حضرت نوح در طوفان غائب شد و کلاه  
حضرت ابراهيم حضرت اسحق رسید و از ایشان

بحضرت یعقوب رسید و از ایشان بحضرت  
 یوسف رسید و از ایشان العزیز اخر الامر  
 بحضرت شعیب رسید و از ایشان بحضرت  
 موسی رسید و از ایشان بحضرت عیسی رسید  
 چونکه سفر بالا آمد کلاه نیز بالا رفت و کلاه  
 حضرت رسالت با حق صلی الله علیه و سلم در  
 وقت قسمت لباس بحضرت ابی بکر الصدیق رسید  
 و این بیان هر که خواهد در رساله بابا حاجی عبد  
 الرحیم عاقبت بخیر رحمه الله علیه بنفصیل بیان  
 کرده اند را بنجا باید دید درینجا اختصار کنیم  
 چونکه احوال فقر و بیان حرقه صورتیه و معنویه

در اول صفحه مذکور شد بقدر حوصله اوز دریا  
 قطره وار افنا بذر ذکر کرده‌یم و ذات فقر عالم بی  
 رنگی است که در آتش عشق تعلق ظاهری و باطنی  
 تمام می‌سوزد و صفات فقر بی رامیست که در غیر  
 ذات حق فرار نگیرد و افعال فقر سوختن بی تکلف  
 و ساختن بی تصرف و آثار فقر جذبه است که آثار  
 تجلیات الهیه محرومیت است **سازد** فقرت  
 اسود اسم اعظم **در صورت فقر جمله مهم**  
**اسرار دو کون اگر بخوانی در آتش فقر کبر مانم**  
**این صورت فقر عشقبارت بر قامت بی دلالت**  
**بر غم شادند بفقرا مرادی هموار بدرد عشق**

خرم: که صورت عشق را بنواهی: در کسوت فقر  
 مثل آدم: هر کس که فقر آشناسد: با درد نیست  
 مرهم: عطف و با فقر خود ندایی: در بحر محیط فقر  
 شیم: تصوف صفات فقر است و فقر عین تصوف است  
 و فقر حقیقت و لایست که سنده جمله اولی و صلی  
 است و فقر بصفه دامت نماید و در فقر کنای  
 خود در نحو و فناست تا به عالم بقا رسد و در نور  
 تمام نیست و درویش را که فقر و فاقه است مسلمت  
 درویش نام دارد و سلطان عالم است: ای درویش  
 درویش شدن آسان نیست: ای درویش کسی بود که  
 با مثل نبود: هر شب بخوابه مقامش نبود: در بونه

فقر کر بسوزد صد سال از کس طمع بخت و خاموش  
 بود غلای درویش سرب محبت و لباس درویش  
 فقرست و خانه درویش مسجدست و رفیق درویش  
 فرست و زبان درویش در دگر همانست و دل  
 درویش سخا است و درزه حداد و کعبه مد  
 منزل يك کعبه که از کست يك کعبه دل تابو  
 زیارت دها کن بهتر هزار کعبه باشد یکدل دل  
 درویش برد وام در یاد خدا مستغول بی آرام و نه  
 فرست و اگر کرد دل تو کل گردد کل باشی و در بلبل  
 و فراد بلبل باش تو حرفی و حق کست اگر روزی چند  
 ندیده کل پیشه کنی کل باشی دل کرچه کوشت

این مصوری شکست اما ماهیت دل اندیشه  
 و خیال است و کرد و طلب کو هر کانی کافی و ورزیده  
 بسوی وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق  
 از من بشنو هر چیز که در جستن آنی دل  
 اندیشه و خیال است و در دل رویش جز حق نباشد  
 خواجه عبدالله انصاری می فرماید که در رویش حاکمیت  
 بیخته نه گفت و یارا از وی دردی و نه پشت  
 یارا از وی کردی در ویش از عالم مانی نصید  
 چیست و ابرق و روی مال و مصلای و نیست  
 خواجه حافظ شیرازی می فرماید که **نه** رعر  
 روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محنت



خدمت درویشا نیست - آنچه زر میشود از پیر تراو  
 قلب سیاه ، کجای است که صحت درویشا نیست  
 - خسروان قبله از باب جهانند ولی - پیشین بدو  
 حضرت درویشا نیست **رحم** - شناختن نفس  
 واجبست حق سبحانه و تعالی نفس را سه قسم کرد .  
 است اول قاره دوم توأمه سوم مطمئن معرفت  
 نفس هر کس واجبست و معرفت حق تعالی بمعرفت این -  
 نفس باز بسته است کما قال البنی علیه السلام **من عرف**  
**نفسه عرف ربه** نفس اما ز فرماید و روئید است  
 قوله تعالی **نفس لانه** سه نفس توأمه را گفت  
**و انفس او** ملامت کند است و جویند

و نفس مطعنه را گفت: **یمنه من مطعنه ارام گرفته**  
 است و گویند اما نفس فرماید و رویند انست  
 که در همه اعمال و اقوال موافق فطرت و پسندیده  
 هوا و مستیطانست و نفس ملامت کننده و جوین  
 قلب محزونست و نفس آرام گرفته و گویند روح  
 ناطقه است در بیان قلب محزون و در بیان روح  
 مطعنه عاجزیم زیرا که قوله **تعاویس و سحر** **من روح**  
**قل روح من مربرده و نیمه قلب را هم نمیشود گفت**  
 زیرا که قلب المؤمن عرش الله لا اعظم اما در بیان نفس  
 اتمان چند کلام گوییم **عنون الله و حسن توفیق**  
 تا باشد که طالبان خدا را فائز حاصل شود است الله

تعالی بیدای طالب خدا آنچه در میان خلق مذکور  
 هم نیست هر کس نفس را نمی شناسد و نمی داند  
 و نمی بیند در میان هن صورت و نفس حجاب بسیار  
 برو مطلع نکرد و تاحق رنشناسد نفس رنداند طالب  
 آن زمان داند که سالک در مقامات و سیر در محال  
 و طیران در مکاشفات و حضور مشاهدات پیدا  
 آید و بی اختیار بسالک مکتوف شود زیرا مردان  
 زمان صاحب دین کرده و ز صاحب دین در حقا  
 نتوان شدای طالب خدا بد که روح ناطقه را قیام  
 صورت در لطیفیات حقست و مظهر لطف و بینه  
 جمال نمای حقست و او حرب حقست قوله تعالی

و است حریف الله لا ز حریف الله عز و جل و این همچنین امام

در قوام صورت در قهریات ماوست و این مظهر قهر

و غضب و اینست جلال عای حقست و در احوال

بن کوفه در دست حریف شیطان الا ان حریف شیطان هم

عالم بود و نام هر دو در قبضه قدرت حقست و

و خداست و خاطر انکیز اوست و اگر خواهی که مطیع تو گردی تو مطیع خود

شود و نام هر دو بدست تصرف تو باز دهد چنانکه

نفس مطمنه نور است از علم لطف حق که علم دارد

و قدرت دارد و همه اوصاف و اخلاق حمیده

موصوفست و **نفس** را میفرمایند از عالم قهر

حقست و میفرمایند که با اوصاف و اخلاق ذمیه

و میفرمایند

موصوفست و مرد روان دل نشسته ناهر خاخر  
 از عالم لطف و قهر در دل معنی دارد شود وان الفا  
 حقست تعالی و تقدس وان شعله نارا قهر لغت  
 که در دل افکند نادعوی او معنوی بدیدارید و  
 بدانند که بقلب احوال میرا سرار نا حجاب قهریات  
 نبری و از آن نگذری بمشاهده لطیفیات نرسی  
 غافل مباش تا غلط کنی نفس قماره شریرست بر تو  
 بود زیرا که میخان مردانسی و او ترا دشمنترین دشمنانست  
 كما قال النبي عليه السلام **قلوبكم** **عند مدق** **نسل**  
**به جیت** **قطعه** ناکای تن با عروس نفس  
 دل باز کنی و ذره غفلت بعقل و شرع طناری کنی

درن شیطان و دنیا و زنی حرص و امل :: مر هوا  
 و نفس را پیوسته دستار یکی :: و اگر ریاضت  
 ندی بر سر او کوفته رنج و ننداری سر براد دو کوا سب  
 مهیا یند بدعوی خدای بیرون آید پیوسته بین  
 آن شتر شرا یکن است و کبر و کبر و خدع و پشاور  
 اگر او را بانی حق بشناسی تا سالک حق را به صفات  
 ندانند بخواهر تو حید زسد و اگر نفس را داند که چیست  
 و کیست عارف شود **عده** آنچه فعل نفست در  
 مفاطات و منشاهاست از انیک بداند و در یابند که  
 آن رحمة نفست یکی از ان طاعت موخن است  
 نامرد در تملک سالک و عجب و دیا و ناموس افکند



ناسود او مانحو لیا برو غالب کردد خود پرست و بت  
 پرست و شکم پرست شود و بامدعی و منکر کردد و با  
 نفرت در طاعت از نقل عمودیت درو بیداید و با  
 مرد را در طاعت دوام منکر کند دقیقه چندست  
 که مشایخ کار دارند منحن اغلب از ثواب و رخصت  
 گوید بیشترین و سوسه آن مکر در طلب جاه و دنیا  
 و مهمتری و سرورک باشد تا مکر سر بفرغی بر آورد  
 و طاعنی و باغی شوند تا بیا از اشتهوت رد و روزها  
 هر نوع مختلف از راه ببرد و مبتدیان بر خضنها در  
 منبها و حرمها میکند و زاهد از انحراف کی جست  
 و طلب جاه از راه ببرد و صابر از راه غضب پرت

صبر بداند و عمار کوی حسد در افکند و صبر  
 عرثا ز ابر حمت با غفلت آورد و بقیر لیز اقبال  
 آلوده و ملوث گرداند **باب** معرفت نفس  
 معرفت قسمی عام و قسمی خاص را و قسمی اخص را  
 آنچه عام را است معرفت او بصورت احوال و افعال  
 وی است موافق شریعت و طریقت نباشد و معرفت  
 خاص بر دقائق و حقایق و مکریات وی است در طبع  
 روح به عالم طی است و معرفت اخص بر وجود الهی است  
 که از کجا صادر و وارد است چنانکه در هر نفس  
 رشد و انبیا هیست همینکه در هر نفس فتی  
 و اشتباه است و مراشتباه و غلطات آن واقع

نشود الا عالم دقانی که ناخبر باشد از جمیع مملکات  
 و منجیات **و** آنکه خود پرست باشد و پیر  
 نادیده و خدمت ناکرده و صحبت نایافته و راه نافر  
 و طریق ناشناخته معجب بمانند نفس خویش  
 و اهل باهیج بپزند دارند و چنین گویند که شریعت زهد  
 رحمت و سخن علماء را نشیندند و دران کراهی  
 و ضلالت بمانند و دیگر بر اینو کراه می کنند **و**  
**دیگر** آنست که در هیچ وقت سنن و آداب شریعت  
 و طریقت نگاه ندارد و حرکات ایسان جمله در فتنه  
 باشد و خود را در رویش و رسیدن دانند رسید  
 اندلکی با تار و المستقر **و** **دیگر** آنست که نوافل

و فرزند او و وراثت را بپیران و در اوقاتهای شریفه  
 بجای بگذرانند و عامدان را طعن کنند که عابدان  
 فکندة نفسند و نایتام و آن بختیرون نمیدانند که راه  
 زندگان بر عبودیت نه بر کسالت و عقلت  
 که ما لله ترا هیچ کسی راه برد نه ما لله نیم شب و آه میخوابد  
 برد نه مرد الله طلب باید تا نیم شبان تنهاده در که  
 الله همه راه برد نه بسرا خود نبرد راه با الله کسی نه بسرا راه  
 با الله برد نه تا بخود راه کسی را بد هد شاه گرام نذر هم  
 باشد که کسی را بپیر شاه برد هیچ چاوش نکند دور  
 ز درگاه ترا که بدرگاه ترا صاحب درگاه برد نه مرد تا  
 هست بکده نبرد جز بکی نه مرد چون نیست بکی چون

بیکی راه برد . مرد عاقل شدن باید که برد راه اران  
 . مرد عاقل شدن را دیوناگاه برد . هر چی آرد درین  
 راه توغمار بگفت . زانکه این بشر مرد همه برد .  
**فردیک** است که دست از حرام و شبهات  
 باز ندارند و از هر یکا که یا بند حرام مکروه بگیرند و  
 بخزند و بنوشند و بگویند که حرام و مکروه نارسید  
 گناز است و کرده حرام و حلال در عالم یکا کی جری باشد  
 و هر دو یکا است و اگر با عقاد گوید کفر است و الا  
 جمل عظیمست و ندانند که بند منتهی از حق تعالی  
 بر جمیع معاملات **فردیک** است که حق جل و علی  
 بی نیاز و مستغنیست و او را از اطاعت و محبت

ما چه زیادت و نقصان بود مانموده برای فائده چه  
 رنجانیم و زحمت هیز خود را و قومی را در شبیه  
 اندازند و سر بیابان ضلالت فرو نهد و بر صحت  
 این قول که خلق هر عمل که بکند برای نفس خود میکند  
 کما فی قوله تعالی **و من یجاهد فلی بحسبه**  
 طبیب بیمار را نیز هیز فرماید یا سرتی و یا غذای  
 از بیمار نیامی فرماید نه از بیمار خود اگر بیمار فرمان  
 برد و یا تبرد طبیب را پس چه نفع و چه ضرورت  
 و اگر بیمار فرمان برد نفع آن با نفس او عائدست و اگر  
 نبرد ضرر آن نیز بخودش راجعت **و دیگر آنست**  
 که علم دین و علماء متقین را خوردارند و حقارت کند



وگویند که علم حجاب را هست و علمان مجربانند این  
کار نه کار علمست کار ذوقست و کار قدمست نه کار  
فکر اگر کسی حجت کند گویند که این حدیث بعد از است  
نیاید و نمی دانند که جملة کتابهای حق تعالی و احادیث  
نبوی دعوتست به علم و ثواب علم و دعا ای ابیای علیهم  
السلام بیومسته این بود که علم سبب نجات خلقت  
در مرد و عالم و تحت است با منکران راه دین و فرق  
کننده است در مابین حق باطل **مرد** اگر آنست که  
گروهی از ایشان خمر و بنک و قیون و برج و چیزها  
مسکرات یابند بخورند و گویند که مرکب راهست  
و کیمای وجود مرد است شوم مرکبی و باطل کیمای

و ناله و ش حالته که آب تلخ و بد بوی و کاه تلخ که  
 حیوان نخورد مرکب مرغانه توفیق حقیقت و کیمیا  
 او اخلاص است و حالات مردان مشاهده جهان  
 حقیقت منور از جان عاشقان برآرد و دمار از  
 محنت صادقان برآرد **و در** گفت که فرمید  
 که حق سبحانه و تعالی واجب کرده است بر بندگان  
 خود قبول کند و عمل نمی کنند چون نماز و روزه زکات  
 و حج و اغتسال و جنبین گویند که ما مخصوصیم عزت  
 و عبودیت این تکلیفات غیر ما راست که بند کاند  
 خطا ازین جا است که خود را در عبودیت ندانند  
 زربودیت زنند در طریقت شرط است که ناسخ

عسودیت تمام بجایارند بحضرت ربوبیت ره بیا  
 عسودیت هر آنست که وضو و طهارت و غسل خالبر  
 مهمل گویند که ما صهارت ازل داریم بی دارند ولی  
 جنابت ازل که همه بحرهای عالم پاک نشوند  
 موصوفه اند از لایزال و بی مروت و احساس  
 زیرا که قدس و طهارت صفت حق تعالی  
 و تقدس پاک از دوست دارد کما قال الله تعالی  
 لا یحب الذلیلون و الخسوف و الخسوف علم دیگر  
 آنست که سخن چین و مقام و غماز و هرزه گوی کنند  
 و طوطی و لعل آغاز کنند خلق را از عبادت باز دارند و در  
 غائب غیبت کنند کار آمان فیهی و دشمنی و دشمنان

خدست و منکر آخرت و کوبند هر چه در ازل  
 رفته است نتوان کرد انید و تغیر و تبدیل ننوید  
 داد و سخن ایشان کرد زشت و جواب ایشان آنکه ما  
 ماموریم بداشتن محکات و متابعت او مرونویم  
 و پیروی شریعت و حکام داشتن فرمان حق تعالی  
 و رسول و صلی الله علیه و سلم که آن کن و این مکن  
 بداشتن تهدیرات حکم دل مامور نیستیم حکم ازل  
 فی علم الله مستور است ایشان لشکر شیطانند  
 سرز فتنه آخر الزمان نیست **نه** در آنست که  
 فاعل این همه حرکات و مسکات حقست ما را در میانه  
 هیچ دست نیست و بیان رخصت محرمات و شهوات

دو کلمه

و مکروهات را حلال گویند و سرپیچی دینی و کفر  
 منکرات برآوردند بلی فاعل افعال هم موجودات حق  
 خالق خیر و شر و ست و افعال شررها و بی سخط  
 انداخت و عمل خیر را در زل برینا و محبت بسند  
 قوله تعالی **ما یستعبدون** **ما یستعبدون** **ما یستعبدون**  
**هم الامرون** **ما یستعبدون** **ما یستعبدون** **ما یستعبدون**  
 خود اوست یعنی هیچ جز نیست که نه ارکل اوست  
 و این در حقیقت منفرد الذات گویند بر من یکدیگر که  
 من خود اوست تو خود او بی پس او شرکت خدای تعالی  
 از جمیع تفرقه محذورات مرتضی و واحد است جز  
 برودنه نیست حلول نیز نیز بود و متلون نکرد و منفیر





ندانند آنچه بجلی خدای تعالی در دیده دل می بینند  
 نقلت که از رسول خدا که ابلیس مابین السماء والارض  
 بر تخت عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوالم عرضه  
 کند تا ایشان را صال و کراه کند و مکوهای و رانها  
 بست آنچه در چشم ظاهر بیند عیاش شیطانست  
 نور جمال الله را در دیده دل مشاهده کردن بنور  
 معرفت جائزست **عنه** که آنست که جمیع ارباب  
 نورهایند از انوار مخلوقات توهم کنند که آن نور  
 حقست تعلق بذات او دارد این خطاست او مومنون  
 بنور لکن نور او هدایت و معرفتست و روح توحید  
 و یقین و ارشادست این نور ظلمت که ایشان کویند

خدای تعالی از آن منز هست ماسحق تعالی نورست  
 و درای ابر هم نور حق از خیال بیرونست که حق سبحانه  
 و تعالی ز نور جلال خود ذره بجلی کد جمله مخلوقا  
 محترق و خاکستر شوند و ناجیه کردند حق سبحانه  
 و تعالی مدیعت همه حال و نور جلیش قدیمست  
 و روح ناطقه روح قدسی است آن نور از نور محمد  
 مصطفیست علی الله علیه و سلم هر چه بیند و گوید  
 و بشود و داند آن نور نود **و** است که  
 تو کبریا بر درویشی و غنا را بر فقر تفضیل کند  
 و نداند که حق سبحانه و تعالی فقر و غنی را سالکان  
 ذکر کرد و گفت **و** و صافا از استوده

عفو

بفقر کا قالہ تعالیٰ بنصرہ نہیں حصرو و سید  
 حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم امتان خود  
 را بچوہر فقر بر گردید و دنیا بکداشت و گفت **عزیز**  
**میری** - **عزیز** در آنست کہ غوی کسب را بر توکل  
 ترجیح کسد و اہل توکل را طعن کند و نداند کہ توکل  
 حالات انبیا و رسل علیہم السلام است و کار را  
 افریبات و کسب کار صغفات و در طلب دنیا  
 و در راه حق عاصی کردند و باعث ترک فرائض سنن  
 واقع شود **عزیز** در آنست طائفة گویند کہ  
 ما مجرّد ایم و ہرچہ ما بینیم بکار ہریم و ہرچہ در  
 زمان آید بگویم و فوق نکنند بین حق و الباطل و الحلال

والحرام این حدیث کلی است و خطای عظیم است  
آنست که گروهی از بی علمی سربلغت خود را  
ضعیف کنند تا بحد یکی از فرائض بازماند و ندانند که  
مستأج مجاهد بند بر سر کرده اند و نقصان عدل  
نفسانی با مداره زیاده ای روحانی کرده اند و تغییر  
و هرزه نام مقصود حاصل کرده اند **منوی** نفس  
زدرهاست او کی مرده است **منوی** زبانی آلتی  
افسرده است **منوی** لذتها و شهوتها سخاست  
هر که در شهوت فروشد سرغواست **منوی** نفس و نیل  
هر دو یک تر بوده اند **منوی** درد و صورت خویش را  
بنموده اند **منوی** نفس آتاره مثل آهنست در آتش

جوع کد از کند شمشیر کلمه **لا اله الا الله** سر  
 نفس را بزند بعد از آن غیر حق در دل نماندان زما  
 این آینه شود نور جمال الهی نباید و دیدن دل تمام  
 گشاده گردد و نور جمال الهی را بدیده دل بیسد  
**سوره** لا اله الا الله کائنات آسمان و عرش و فرش  
 در کتبش یک نام هر که کرده آن منکاح است  
 از من و مانده بوی ماندن **سوره** نفس مانع چند  
 سردارد که برتری سرد کردارد نفس فرعون و زبیر  
 شیطان است همچو فرعون مثلها مانست همچو  
 موسی عصا بدست آری سرفرعون نفس مردار  
 از زمان منکح تو حل گردد شرست تلخ همچو حل گردد

سابقا حوذا زجام است - سداب بحشر کرد دست  
 بد آنکه فرزند آدم مگروم بوده است  
 بیکانگان مردوران مقربان بیکانگان همینم  
 بخند کافی قوله تعالی **وقود** - **روشن** و مردوران  
 طالب بهشتند کافی قوله تعالی - **ارواح**  
 و مقربان را که مقصود آفرینند کافال تعالی  
**و فریدن** عامست و برگزیدن  
 خاص و ساینون **لشافون** و **مست**  
 اما سابقان و مقربان و برگزیدگان ان کسان اند  
 نفس ایشان در سبیل  
 سیارست و دل ایشان در طریق نهند تنهم

مسلم

سبکنا طیارود در هر منزل و مقام در پیش ایشان  
جراغ و شمع در دلهای ایشانست هرگز ابر فرو نهند  
و از حجاب نفس و ظلمت هوا بیرون آورند طریق فنا  
بطلب بقادر پیش وی نهاده اند این طائفه فنا حاصل  
کرده اند اگر ز عالم بقا حرف زنند راست است **اعی**  
عشق آمد و شد چون نم اندر درک و پوست **ف** کرد  
مرا از من پر کرد رد و ست **ا** بخزای وجودم مگر دوست  
گرفت نامیست در من با من و باقی همه اوست **و**  
حوش نگه لباس و هم در شوق بینم **خ** ز همه خلق خلق  
را حق بینم **ی** نگه نمود قید حجاب اخلاق **د** در ضمیر  
مقتدمات مطلق بینم **ر** یارب زد و کون بی نیازم



کردن **ش** و ز، فسر قمر سرفرازم کردن **ش** در راه خود  
 مخم **م** زم کردن **ش** و ان ره که نه سوی نیست بازم کردن  
**د** یارب دل پانه و جان آگاهم ده **ش** شب گریه  
 سحرگاهم ده **ش** در راه خود او ز خودم بخود کن **ش** و سکه  
 بخودی خود بخود را هم ده **ش** تا آن سابقان و مقربان  
 حق که دل ایشان در مناجات و عقل ایشان در  
 حیرت جان یسان از نور تجلی الهی مستغرقست **ش**  
 از صغای **ش** و لطافت جام **ش** در هم آمیخت رنگ  
 جام و مدام **ش** هر چه جامست نیست کوئی **ش**  
 یا مدامست نیست کوئی جام **ش** چون هوادش افتاد  
 گرفت **ش** را حد برداشت زمینان ظلام **ش** گفت

دفعه

دو قسمت کشف غلبه و کشف عیانی کشف غلبه  
در دنیا و کشف عیانی در آخرت مراد ازین کشف  
مشاهده است و مراد از مشاهده دیدن حق  
سبحانه و تعالی را در دنیا همین غلبه نسبت محنت  
و محبت حق سبحانه و تعالی در دل چنان غلبه کند که  
گویا می بیند همچو آن نشئه که همه عالم در نظر او آب می ماند  
و از زبان او این سخن جاری می شود **دیت** غرق آیم و آب  
می جویم. دروصایم و بی خبر زوصال. از علایق  
جذب عشق و محبت محو و مستهلک کرد **د نظمه**  
بردی که عشق بنور جان و جلوه کام خود سازد  
خودش آن چنان مشغول که بمعشوق هم نبرد از دیگر

نصیبت دوستان حق سبحانه و تعالی را مشاهده  
 جمال خود در دنیا نیست **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
**لِإِنْسَانٍ رَغَدَهُ كَأَنَّكَ تَرَى قَارِعَةً تَكُونُ نَارًا**  
**فَانْزِلَتْ** و کشف غیب عبارت از اینست تا کشف  
 عیانی که در آخرت همچون ماه شب چهارده همه  
 کس می بینند و مست و مستغرق جمال حق شوند در  
 اصطلاح صوفیه کشف عیانی گویند **قَالَ النَّبِيُّ**  
**صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَنْ يَرَى رُؤْيَا نَارٍ**  
**فَانْزِلَتْ** یعنی شک نمی کنند در رؤیت او  
**وَمَا لَهَا** حضرت حق سبحانه و تعالی را چنان  
 عبادت کنی که گویا تو و رایی بینی و تو را می بیند یعنی

در همه احوال و راحا ضررینی و مشایخ عظام بجان  
فرموده اند که کسی همچنان ملاحظه کند که حق سبحانه  
و تعالی در شش جهت حاضر خود بیند و خود را  
در جهت بیند خود را منزله از جهت و ند در جهان  
می شود و مشاهده عبارت از نیست و بدایت <sup>هنگام</sup> مشا  
است مدتی خود را شکست برین می دارند آن •  
و مانند این صفت مدک نفس او شود و همچو میاید  
در چشم و شنوای در گوش هر چند خواهد که این صفت  
را از خود دور کند نتواند و عیار این صفت هر چند  
در خود ملاحظه کند و نبیند نهایت مشاهده نیست  
و نهایت کشف غلبه در دنیا مدوستان خدا نیست



خدا کسی ایمان حقیقی بدست نمی دهد **قصه** جان جانرا  
 بیدل جان یابی جان جان کی بر یکاں یابی جان  
 جودی طلب نه جان وجود که حیات اندازان  
 یابی **چنانچه** از نفوس پیران دین و پیشوا یان  
 اهل یقین و از نالیفات مشایخان عظام بکینه  
 رسیده بود در بیان آوردیم اگر قصور داشته باشد  
 بقلم عفو نویسند و کرار میران طریقت زیاده باشد  
 بکار در مرحمت بفرمایند دعا کوراد در میان ندانند  
 غیر از قصور در خود هیچ نداریم عفو فرمایند التماس  
 داریم که در دعای خیر یاد کند **مشو** از یکا نا کجا  
 سفر کردی چهل و پنجاه سال رکودی - سال

و ماه نو در سیاحت بود. هکت و کوی در فضا  
 بود. بی سرو پا از خود نهان بود. خار او را به جهاد  
 بود. از سر خود گذشته را بر کوی شیشه شد حال  
 دیدن را بر کوی. بودم از بلبلان شهر کجا. باغ و بیست  
 بر نر آبگاه. در ناله و که در سراز. گاه هشیار کا  
 سوز و که از. روزی ز روزی که بودم. رفته  
 از خویش در بدر بودم. بود صیاد پیر چابک دست  
 در پس پرد. جام در یک دست. جام جمشید و نخت  
 کیکاوس. عرضه حال خویش در افسوس. کجایا سعاد  
 ابدی. نام شهرار معدن مهدی. در حقایق  
 جو بحر مواجی. در میان محققان تاجی

مطلع



مطلع آفتاب مشرق بود. کوه معدن حقایق بود.  
سید دام سیر او گشتم. سال عمر کینه هفت بود.  
نظرا و معاد و مبد بود. گفتند و گزاسیر ما گشتی  
در ضایع خویش بگذشتی. مادران و زدران دار.  
اقرایان و خواهران را که مال و ملک بدرجه حوالی گذ  
رخت و انواب و زبیر و گزاسیر ما گشتی ای شیخ از برای خندان  
حمد کرد درای دوست خدایه بند را بند که قبول کن.  
تو بهر که قبول کن. تو قبول خدا قبول کند.  
درده دوست عمر طول کند. گفتا عمر از تو خدا و رسول.  
پدر تو منم ماس ملول. بخد با من ائمانا ذکر. نعمت  
دوست را منوی شاکر. در سفرها رفیق می بودم.

دائما بطریق می نمودم . . رقصا در دلم سمر می داد .  
 سیر کردن بجز و برافزاد . . عرصه های باذن سیاحت  
 گفته ام گفت رو به راهی . . چند حرفی را اول و آخر .  
 در طریق مجیدی دانه . . هیت و سال استقامت کوثر  
 خلعت معرومانه اندر دوش . . طاهر خویش در تربیت  
 باطن نیز در طریقت دار . . منظر در زواید حجت باشد  
 جان و دل بر در حقیقت باشد . . هر کجا دوستان خواب  
 بقدم شریف بشنای . . از دعا های خیر تر نشد بکیر  
 عارفان سر نیست خوشه بکیر . . رو معین شود خدا و رسول  
 ز عبادات تو میباش ملو . . دست برداشت پرورش  
 ریش و آرو سفید ما غل . . قد بجوی خویش کرده کاف

تیراقبال زند بشان . مدق درد عافور رفتند .  
 آنچه هستارلساها گفتند . کاشغرو که بحر مواجد .  
 در میان گذشتگان تابند . در سمرقند مکان برانست .  
 در بخارا و بلخ سیر است . بعد از آن شیخ جام پیر هرات  
 جمعه زیاده کن حیاء و ممانه . درد عایاد و پیر کهن داد  
 بجز کتاب علم لدن . ای ندای بکر چه میطلبی .  
 هر چه در دل بود گشتای لسی . گفتیم ای شیخ عذر  
 ما بپذیر . عفو فرمای کرد . ام تقصیر . دل و جان  
 ما در و خود روانه شدم . از هر خلق خود کرانه شدم  
 پای در راه و چشم خون باران . این چه شورست  
 عقل و جان حیران . زده آنم کوه و دشت صحران .

رفتمم برخشتک و در یار : شهر د شهر کو بگو  
 رفتمم : تا که دیدم چهار سو رفتم : طاقها و مناز  
 عالی : رستها و نشستنه بقالی : گفتم این شهر  
 کیست و حکم کرامت : جمله رفت رفت این بر جا  
 پای تخت : یار تر کسان : عشرت انگیز مثل  
 هندستان : مثل این یار کند ولایت نیست :  
 حکم را جمله را نهایت نیست : رو که پیران خاندان  
 گویند : خلق هفت محمدان گویند : رفتمم اینجا که هفت  
 قبر کبیر : منجذب همی آفتاب منیر : تیره داری  
 نشستنه شیخ عظام : کرد اشارت بطوف گفت  
 بنام : ای ندای بیایارت کن خانه دین خود عمارت

کن : بطرف کاشغروانه شدیم بعد از  
 چند روز کار بکاشغر رسیدیم در زیارت آستانه  
 حضرت پیران دستگیران مشرف شدیم چند وقت  
 در میان محبان در تبعیت آستانه پیران گذرا کردیم  
 لکن حالات و کیفیات کینه زیاده شد اول اینست  
 بابا ملا امان بلخی در قید حیات بودند کینه را  
 راحت و آرامی بود این سفر معین و مهربان در میان  
 فقر کسی پیدا نبود کاهی در آستانه خواجه هدایه الله  
 کاشغری ساکن میشدیم کاهی مست و کاهی مشیا  
 کاهی تنگین کاهی بی قرار در اطراف مراد فیض آثار ایشان  
 شصت و هفتاد از ولایای عظام مدفونند و سایر

مؤمنین و منات بی حد و بی عذم فوشند رحمة الله  
 علیهم اجمعین: نمه پیران باده نوش همه سابقان مست  
 : فوشیدن اندروز از دل باده: المست: زیر زمین  
 بصحبت پیران معتکف: از مهر تشنگان گذار برنج  
 نش: هر که نافت بر تو انوار مهر و: شد شرح  
 روی این همه را کرد بر دست: سلطان عشق  
 نادره عهد خویش بود: هر کس خلاف کرد بر پند <sup>نور</sup> عا  
 محزون بدای باده فروشان معین تست: از دست  
 بیرجام محبت ترا نیست: از انجاد روان شدیم  
 از شهر بشهر تا احمد رسیدیم حضرت شیخ صالح  
 لدین جندی و بابا کمال جندی زیارت کردیم بعد

اذان صبحی، مدیم زیارت پیران مشرف شدیم  
 چنانچه حضرت شیخ ابی منصور مازنی و حضرت  
 حاجه عبیده الله لحرار و حضرت مخدوم اعظم  
 رحمهم الله علیهم از انجا بخارا آمدیم زیارت حضرت  
 شیخ عبدالخالق مجدوانی مشرف شدیم بعد ازان  
 زیارت حضرت **سید** رحمه الله علیه مشرف  
 شدیم در سر مزار فیضان انا را نشان مشاهده کردیم  
 عالمان عاشقان و عارفان و مشایخان و حج و فقه  
 و کون کرون در زیارت پیر مشغول و جمع در دعا و دیگر  
 در قوت قرآن و جمعی در مراقبه هر کدام در بحال  
 مشغول داشته اند - یبلغ مدیم بزکان که در انجا



مدفونند زیارت کردیم و صاحب خراسان امیدیم عزیز  
که مشهور بودند زیارت کردیم مثل حواجه عبده  
نصرت و مولیاسعدالدین کاشغری و مونیاجامی  
و ذوق فیل احمد جامی و شاه قاسم نور و امام علی موسی  
رضا و شیخ فریدالدین عطار و سلطان یارنید بسطامی  
و آخرا خراسان عراق امیدیم مزار صاحب در صفها  
و حواجه حافظ و شیخ سعدی در شیراز بودند زیارت  
کردیم و صاحب اسعد در سیدیم در مزار فائق الاثر  
حضرت امام عظم چند وقت ساکن شدیم هر روز  
بیکطرف رفتیم زیارت مشایخان عظم میکردیم مثل  
امام موسی کاظم و جنید بغدادی و شیخ سروکری

و شیخ

وشیخ شهاب سمرورده و شیخ عبد لغادر بکلائے  
 و شیخ یسبلی و منصور حلاج و حمد الله علیه اجمعین  
 آن زمین برج اولیا بود. امت بنیارت ایشان مشرف  
 شدیم و در جاکرکوت و موصل و حلب و مدین و شام آمدیم  
 در خدمت خلیفه حاجی محمد بلخی چند وقت بودیم  
 بعد از آن بنیارت قدس شریف مشرف شدیم و سه  
 بار حج کردیم در مکه مکرمه سه سال بجاورد شدیم  
 و بروضة رسول الله صلی الله علیه و سلم سه بار رفتیم  
 در زیارت آنحضرت مشرف شدیم و چهل و پنج سال  
 در سیاحت گذرانیدیم شهر بشهر اقلیم باقلیم در  
 طلب اهل الله گشتیم مراد ازین گفتگو غرض نیست

طالبان خدا بداند که مراد در آسانی بدست  
 نمی آید مردانه قدم باید نهاد **هم** در جگر عشق هر که  
 بیجان گردد: شک نیست مرقاقد مش جان گردد  
 بشکست وجود صد و خویش گشته: جسم عدمش  
 کو هر غلطان گردد: کلاخت بسریونه فقر و فنا  
 : در عالم روح خویش سلطان گردد: رکزه جان  
 روی خود کرد عشق: در عالم قرب جمله ایمان گردد  
 : عامی گنجینه عشق رود: در ملک قریب جلا  
 قرن گردد: در یافت کسی محبت ذاتی را: در راه خدا  
 عاشق حیران گردد: در عشق کمال کرم ضعیفان دارا  
 در دفتر عشق تاج مریدان گردد: ای عشق و محبت

وینا

تو بکشد اخت مرا بگرز یکی ندایی سایان کردد  
 ضابطه بد بکشد لا اله غیر حق و انقی که بسزایرد  
 راه نیست هشیر با من برده دار **قد رسو**  
 است یبینه امکان اولست ذات خدا را غیر از  
 آئینه کامل نیست و جمیع اسما و صفات حق بینه  
 محمدی موجود است که طالب خدا با باینه محمد  
 منظر باش در شریعت و استقامت کن  
 شاه عری قبه ارباب نجات بینه ذات آمد  
 مراتب صفات در پیروئی اوست علو درجات  
 لا اقل علیه زکات الصلوات که محبت خدا  
 در می محبوب خدا در بی کافی قوله تعالی

تهنیت به اشیان محکم به برهان قبولیت  
 در غزو کون و برزخ کبریا محمد است آیه دار  
 حضرت مولی محمد است ساقی عام عشق و محبت  
 درین جهان در روز حشر ساقی اعلی محمد است  
 ایجاد کون علت عانی وجود است آیات کو  
 در اقصای طغیان محمد است در روز رسنه خیر قیامت  
 عیان شود مخصوص در شفاعت کبر محمد است  
 ان جمله انبیا و رسل مانند در سکوت در زیر غرور  
 قائم و کویا محمد است در سایه حمایت ظل الوالی او  
 آرام جمله ره ببالا محمد است آلایش و کلاه  
 مدایی بحرمان از بهر شست و شوی چو دریا محمد است

سر ز هر دو کون معین برای او: با سحر حق مخاص  
 وحی محمد است: وقت عروج قدس ستون و عرش  
 طی مکان شد الذی سری محمد است: ارواح انبیا  
 و ملئک صف کشیده اند: جبریل در عمان قدمه  
 محمد است: نور تجلیات طی گرفته بود: جبریل مالد واصل  
 شیدا محمد است: سر در میان عاشق و معشوق  
 میکشد: در برده دخی فندلی محمد است: حق  
 داد چون شفاعت گیری بدست او: در هفت خلد  
 منزل و ماوی محمد است: در کرد عزتش هر در زیر خا  
 ماند: در قرب حق مکرم و پید محمد است: چند یب  
 هزار سال مقدم زین جهان: در قرب لایزال مصفا





وفضل تو نور: دو عالم موج فضلت بحر شور: الهی  
 فضلیا من فضل بهتر: غریب خستگانرا بذل بهتر  
 : بفضل رحمت امون خسته گشتم: که در دیک محبت  
 بخته گشتم: الهی طاقت قهرت ندارم: ز عصیا گشتا  
 شرمسارم: اگر سوز در آتش مستحقم: و کرا کرام  
 داری مستحقم: الهی بنده سرفکنده تو: اسیر و مملوق  
 جوینده تو: بهر جای که لایق هست بگذار: تو دانی  
 خبر و یا شرمسارم: ندانم از نگاهش ترسناکست  
 : اگر عفو تو هست او را چه باکست: تمام حرف را  
 در مرده گفتم: دُرّی چند از حقایق بود سفتم  
 الهی خلق کن اقبال نالیف: در احوال حقایق گشت

تصنیف: بهر طالب مرادش کشف گردد: و شوار  
 بحر رحمت کشف گردد: نوشتن نام این شیرین شقائق  
 شود حقیقه ما بین وسطاقل: درین میدان حق  
 از باطل جدا شد: ریا و حب جاه اینجا هوشد:

دعا از دوستا امید دارم:  
 قلم بشکست رفت از دست کارم:

مزار و مهد و شمع و بیج بود نادید حجرت نبویه  
 در شهر اسلامبول در قرب حضرت ابی اویان نصار  
 در ماه ربیع الاخر نوشته شد و السلام  
 علی من اتبع الهدی:

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a commentary or continuation of the main text, written in a cursive style.







